

سر والتر الیوت^۱ از کلینچ هال^۲ که در منطقه سامرست شایر^۳ زندگی می کرد، مردی بود که هیچ وقت برای سرگرم کردن خودش از کتاب استفاده نمی کرد؛ بجز در یک مورد، آنهم زمانی که دلش برای مرور سرگذشت اجدادش تنگ می شد. کتاب زندگینامه بارونت ها، کتاب مورد علاقه او بود و با خواندن آن احساس غرور و افتخار می کرد اما همیشه در روند مطالعه کتاب، هر قدر به صفحات آخر نزدیکتر می شد، به دلیل کمتر شدن افتخارات خانواده احساس ناراحتی بیشتری می کرد. او همیشه با خواندن صفحه مربوط به خودش به فکر عمیقی فرو می رفت.

الیوت از کلینچ هال

«والتر الیوت متولد اول مارس سال ۱۷۶۰ از دواج در پانزدهم جولای ۱۷۸۴ نام همسر: الیزابت^۴ دختر جیمز استیونسون^۵ از پارک جنوبی در منطقه گلوستر^۶ که در سال ۱۸۰۱ از دنیا رفت. فرزندان آنها: الیزابت

۱. Sir Walter Elliot .۱

۲. Kellynch - hall .۲

۳. Somerset Shire .۳

۴. Elizabeth .۴

۵. James Stevenson .۵

۶. Gloucester .۶

متولد اول ژوئن ۱۷۸۵، آن^۱ متولد نهم آگوست ۱۷۸۷، پسری مرده به دنیا آمده متولد پنجم نوامبر ۱۷۸۹ و مری متولد بیستم نوامبر ۱۷۹۱.»
مطالب فوق در کتاب بارونت‌ها به صورت چاپی نوشته شده بود اما سر والتر در ادامه چیزهایی جهت جلوگیری از فراموشی خود و خانواده‌اش بصورت دستی اضافه کرده بود.

مری در شانزدهم دسامبر ۱۸۱۰ با چارلز ازدواج کرد. او پسر و تنها وارث چارلز موسگرو^۲ از آپرکراس^۳ در منطقه سامرست است.

سپس تاریخ افتخارات خانواده محترم و قدیمی آغاز می‌شد: اینکه چطور در چشایر^۴ ساکن شدند و در دوگدال^۵ مورد توجه قرار گرفتند سپس یکی از آنها بخشدار شد و پس از طی سه دوره به عنوان نماینده پارلمان، در زمان سلطنت چارلز دوم به مقام بارونی رسید. پس از آن اعضای خانواده‌اش اجازه پیدا کردند با ماری‌ها و الیزابت‌ها ازدواج کرده و خاندان مشهوری را پایه‌گذاری کنند و نتیجه‌اش اختصاص دو صفحه از کتاب بارونت‌ها به آنها برای درج تاریخ خانوادگی‌شان به همراه یک نشان خانوادگی بود. در ابتدای صفحه مربوط به آنها نوشته شده بود: «جایگاه ویژه: قصر کلینچ در منطقه سامرست.»

در انتهای مطالب دستخط سروالتر به چشم می‌خورد که نوشته بود:
«وارث احتمالی جناب ویلیام والتر الیوت^۶ فرزند ارشد نوه سروالتر دوم.»

غرور و خودبرتربینی تمام وجود سروالتر الیوت را گرفته بود و موقعیت اجتماعی باعث شده بود که بیش از حد خودش را تحویل

Anne .۱

Charles Musgrove .۲

Uppercross .۳

Cheshire .۴

Dugdale .۵

William Walter Elliot .۶

بگیرد. او در سن پنجاه و چهار سالگی بیشتر از زندهای جوان به خودش می‌رسید و این توجه به خود او را بسیار جذاب و زیبا کرده بود.

صورت زیبا و عنوان بارونیش در انتخاب همسر کمکش کرده و توانسته بود زنی بگیرد که خیلی سرتراز خودش بود. لیدی الیوت زنی عاقل، با شعور، زیبا و مهربان بود که باتوجه به اصالت خانوادگی و شخصیت برترش در بالا بردن وجه اجتماعی سرالیوت نقش زیادی داشت و در طی هفده سال زندگی مشترک احترام و آبروی زیادی برای شوهرش کسب کرد. هرچند که او از زندگیش راضی نبود و احساس خوشبختی نمی‌کرد ولی چنان حفظ ظاهر می‌کرد که تا آخرین لحظات زندگیش هیچ کس متوجه این موضوع نشد. او با پشتکار و اعتماد به نفسی مثال زدنی طوری به بچه‌ها و زندگیش رسیدگی می‌کرد که هیچ نقصی در خانه و خانواده‌اش به چشم نمی‌آمد. باقی ماندن سه دختر که دوتای آنها شانزده ساله و چهارده ساله بودند و قرار بود بعد از او تحت سرپرستی پدری مغرور، از خودراضی و کمی نادان قرار بگیرند، خیلی نگران کننده بود. اما لیدی الیوت قبل از مرگش پیش‌بینی این موضوع را کرده و در این مورد با یکی از دوستان صمیمیش که زنی بسیار دانا و هوشیار بود، صحبت کرده بود. آن زن به سبب علاقه زیادی که به لیدی الیوت داشت به دهکده مجاور قصر کلینچ نقل مکان کرده بود تا بیشتر بتواند پیش دوستش باشد. او با توجه به اینکه از تمام روشهایی که دوستش برای تربیت دخترهایش استفاده می‌کرد، باخبر بود می‌توانست معلم و جانشین خوبی برای لیدی الیوت باشد.

باگذشت سیزده سال از مرگ لیدی الیوت و برخلاف تصور دیگران، سروالتر و این دوست باهم ازدواج نکردند و هر دو بیوه ماندند و روابطشان در حد همسایه و دوست خانوادگی باقی ماند.

لیدی راسل^۱ در این سن و با این شخصیت به هیچ وجه در فکر ازدواج

Lady Russell .۱

دیگری نبود. از طرفی مشکل مالی هم نداشت و این مجرد بیشتر به مذاق مردم خوش می آمد تا تأهل احتمالی جدیدش. برای اینکه از نظر مردم ازدواج دوم یک زن نمی توانست چیز جالبی باشد. اما ازدواج نکردن سروالتر دلایل دیگری داشت. او می خواست مثل یک پدر وظیفه شناس، فقط به فکر تربیت بچه هایش باشد. هرچند که به طرز کاملاً محرمانه با اشخاصی روابط نزدیک داشت، اما همیشه و همه جا سرش را بالا می گرفت و می گفت تا سر و سامان نگرفتن دخترهایش، ازدواج نمی کند. او دختر بزرگش را از بقیه بچه هایش بیشتر دوست داشت. الیزابت شانزده ساله، عزیز دردانه اش بود و سروالتر حاضر بود که به خاطر او از همه چیزش بگذرد. الیزابت وارث بلامنازع حق و حقوق مادرش بود و پس از تصاحب همه چیز، چون خیلی زیبا بود و بسیار شبیه پدرش بود، توانسته بود نفوذ زیادی در خانه و بر روی پدرش بدست بیاورد. مری هم از وقتی خانم موسگرو شده بود کمی مورد توجه قرار گرفته بود ولی آن، با تمام شخصیت و جاذبه اش به هیچ وجه اعتباری در نزد پدر و خواهرانش نداشت. آن، از چنان فکر و ذهن فوق العاده ای بهره مند بود که هرکس برای اولین بار او را می دید متوجه برتریش نسبت به بقیه افراد خانواده می شد اما این چیزی نبود که برای پدرش مهم باشد. او برایشان فقط آن بود نه چیز دیگر.

اما برای لیدی راسل، آن، باارزش ترین فرزند خوانده اش بود. هرچند که او همه دخترها را دوست داشت ولی آن، کسی بود که او را به یاد دوست عزیزش لیدی الیوت می انداخت.

چند سال قبل، آن الیوت دختر خیلی زیبایی بود اما گذشت زمان به طرز عجیب خوشگلیش را کم کرده بود. با این حال در زمان اوج زیباییش هم پدرش توجهی به او نمی کرد چه رسد به حالا که دیگر آن زیبایی را هم نداشت. چشم های تیره و صورت ظریفش دقیقاً نقطه مخالف چهره پدرش بود و حالا که از زیبایی افتاده و صورتش لاغر شده بود، سروالتر هیچ تمایلی به توضیح بیشتری در مورد آن در کتاب

بارونت ها نداشت و چون مری با یک خانواده مهم و ثروتمند ازدواج کرده بود و تمام افتخارات را بدست آورده بود، نگرانی از جانب او نداشت و سعی می کرد تمام توجهش را به الیزابت بدهد و امید زیادی داشته باشد که او هم مثل خواهرش ازدواج خوبی انجام دهد.

چیز جالبی وجود دارد و آن این است که یک زن در سن بیست و نه سالگی می تواند خوشگلتر و جذابتر از ده سال پیشش به نظر برسد و مطمئناً اگر بیماری خاصی در میان نباشد، ممکن است خواستگاران زیادی را به طرف خودش جلب کند و الیزابت از این دسته از زنها بود. او با گذشت سال ها هنوز مثل سیزده سال پیشش بود. بنابراین سروالتر زیاد هم مقصر نبود که نمی توانست در مورد سن و سال دخترش نظری قطعی بدهد و بدون توجه به گذر زمان، تغییرات عمده ای را که در همه چیز و همه کس رخ داده بود، ندیده بگیرد و فکرش را هم نکند که ممکن است دوشیزه الیوت روزی پیر شود. با این حال آن، نحیف و لاغر شده بود، ماری زمخت و خشن و تمام دوستانشان به مرور زمان شادابیشان را از دست داده بودند. لیدی راسل هم با افزایش چین و چروک های دور چشمش سروالتر را نگران کرده بود.

الیزابت مثل پدرش فکر نمی کرد. سیزده سال رسیدگی به اوضاع خانه و برگزاری مهمانی های مختلف و تصمیم گیری در موارد متعدد، او را زنی جا افتاده به همگان معرفی می کرد. سوار شدن او در کالسکه چهار اسبه و وارد شدنش به مجالس و محافل مهم درست بعد از لیدی راسل، باعث شده بود که همه او را به عنوان بانوی اول کلینچ هال بشناسند.

او با برگزاری مجالس رقص در سیزده زمستان گذشته و گذراندن سیزده بهار قبلی در لندن به همراه پدرش برای گردش و تفریح سالیانه، فهمیده بود که دیگر آنطور هم که پدرش تصور می کند کم سن و سال نیست. بنابراین هر وقت به یاد می آورد که در سن بیست و نه سالگی است غرق در نگرانی می شد. او می دانست که به سال های خطر نزدیک شده و می بایست ظرف یکی دو سال آینده حتماً با یک نجیب زاده ازدواج کند.